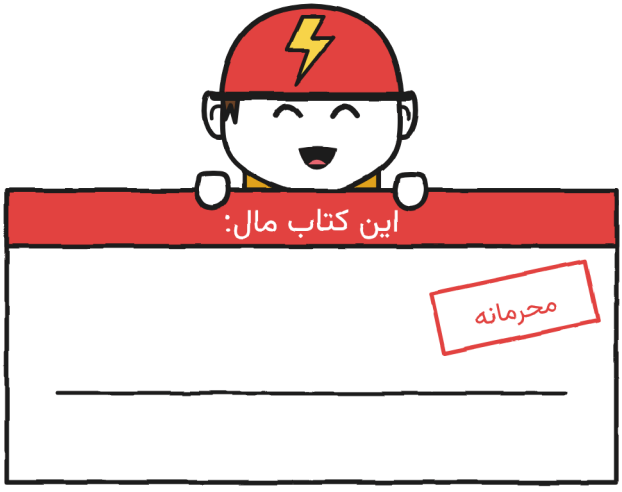

و اول من آن را می‌خوانم. — خ.

اگر این را پیدا کردی، برش گردان. لطفا.

فقط در داستان

این مُهر چیزی را نشان می‌دهد که فقط در داستان اتفاق می‌افتد: بسته‌های واقعی پرواز نمی‌کنند و برنمی‌گردند. با دوچرخهٔ واقعی، از آخرین صفحه پیروی کن. — خ.

تحویل‌های غیرممکن · 3

برگشتی، لطفا

LinguAula

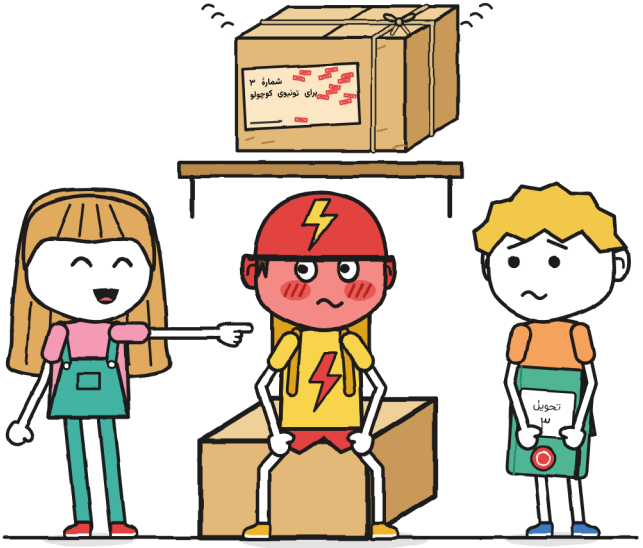

(دفتر گاس)

اندازه XL · رمان مصور · +۱۳

تحویل‌های غیرممکن · 3
برگشتی، لطفا

کتاب سوم از این مجموعه. کتاب‌های پیشین: «این بسته گاز می‌گیرد» و «پیش از رعد باز نکنید».

متن و تصویرها: LinguAula

نسخهٔ فارسی: LinguAula

اندازه XL · رمان مصور · +۱۳

چاپ اول: 2026

© 2026 LinguAula · info@linguaula.com

فتوکپی آن آزاد است، برای کلاس و برای خانه.

قلم‌ها: Vazirmatn، Aref Ruqaa، Andika، Patrick Hand، Caveat، Courier Prime (مجوز SIL OFL).

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

هنگام نوشتن این کتاب هیچ بیکی آسیب ندید. سرخ شدن، چرا. — خ.

کی کیست؟

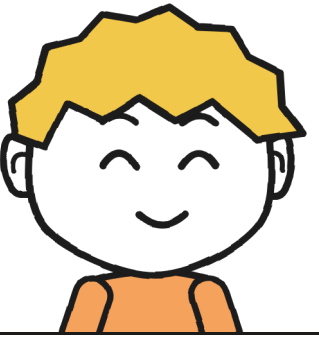

گاس. پیک شنبه‌ها. چیزهایی می‌کشد که کسی از او نخواسته. این دفتر مال اوست.

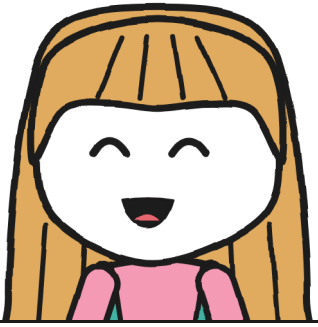

خولیتا. با رنگ سبز می‌نویسد و با «خ.» امضا می‌کند. همیشه می‌داند چطور کمک کند. مشکل همین است.



تونیو. با دوچرخه برای برق‌آسا پیک است. در ده دقیقه، وگرنه رایگان. تکه‌تکه سرخ می‌شود.



مارا. صاحب «تحویل‌های غیرممکن». کلاه جادوگر سرش می‌گذارد. بیشتر از آنچه می‌گوید می‌داند.

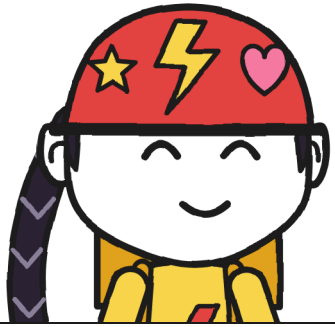

زوئه. از برق‌آسا. از همه تندتر. او لقب‌ها را می‌گذارد.

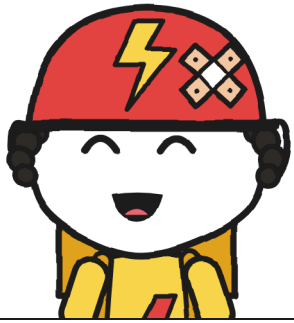

برونو. از برق‌آسا. یک بار پنچر شد. دو سال پیش.



بستهٔ شمارهٔ ۳. وقتی تکانش بدهند صدا می‌کند. روی برچسبش فقط یک اسم نوشته شده است.



ر. بسته‌هایی را می‌فرستد که هیچ‌کس نمی‌تواند تحویل بدهد. هیچ‌کس اسمش را نمی‌گوید.

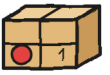

فصل ۱

دینگ

دینگ.

صدایی بسیار ریز بود، از آن‌هایی که فقط وقتی شنیده می‌شوند که همهٔ چیزهای دیگر ساکت شده باشند: قاشق چای‌خوری به لبهٔ فنجان، زنگ یک دوچرخهٔ اسباب‌بازی. از قفسهٔ برگشتی‌ها می‌آمد، و ما چهار نفری که در مغازهٔ مارا مانده بودیم آن‌قدر بی‌حرکت ماندیم که افتادن یک جرقه از مُهر هم شنیده می‌شد.

طوفان خیلی وقت بود رفته بود. خولیتا هنوز روی چهارپایهٔ آبی من ایستاده بود، با ماژیک سبز بالای سرش و عدد ۱۸ که تازه کنار ۱۹ خط‌خورده نوشته شده بود. مارا یک دستش را نیمه‌راه کرکره نگه داشته بود. من، که حتی در بهترین لحظه‌ها نمی‌دانم با دست‌هایم چه کنم، هیچ کاری با آن‌ها نکردم.

شمارهٔ ۳ بود. و تونیو، که برای برق‌آسا در ده دقیقه تحویل می‌دهد، وگرنه رایگان، به رنگ کلاه ایمنی‌اش درآمد.

دفتر تازه بود. دفتر ۲ در یک طوفان تمام شد؛ این یکی سبز است، در یک گوشه‌اش مُهر مغازه را دارد و قرار بود من با تشریفات آن را افتتاح کنم: عنوان در صفحهٔ اول و یک کلمهٔ تازه.

دفتر تحویل ۳ ۰ مال گاس. محرمانه.

«محرمانه» یعنی اینکه اول من آن را می‌خوانم و به هیچ‌کس نمی‌گویم. — خ.

عنوان را با زبان بیرون‌آمده نوشتم و رفتم پاک‌کن بیاورم، که نکند کج شده باشد. وقتی برگشتم، خولیتا افتتاحش کرده بود.

خولیتا گفت: «اول من از آن استفاده کردم تا کمکت کنم. خواهش می‌کنم.»

من از او کمک نخواسته بودم. ولی با خولیتا فرقی نمی‌کند.

بقیه‌اش، برای اینکه شاید روزی کسی آن را بخواند که خولیتا نیست. اسم مغازه «تحویل‌های غیرممکن» است و مال مارا است، که جادوگر است، کلاه بنفش سرش می‌گذارد و مُهری دارد که وقتی زده می‌شود جرقه می‌پراند، با بوی شمع تازه خاموش‌شده. در قفسهٔ سمت چپ برگشتی‌ها را نگه می‌دارد: بسته‌هایی که هیچ‌کس نتوانسته تحویلشان بدهد. فقط یک قانون دارند: اگر کسی که یکی از آن‌ها را می‌گیرد برچسب را با جوهری که پاک نمی‌شود امضا نکند، سپیده‌دم بسته پرواز می‌کند و به قفسه‌اش برمی‌گردد، به‌موقع مثل گربه‌ای که وقت شام آمده. بیست تا بودند، و همیشه یک نفر می‌فرستدشان؛ اسمش ر. است و از او شش سرنخ در دفتر آبی داشتم. من و خولیتا دو تا تحویل داده‌ایم، یک تخم اژدها و چند دانه با پاهای ریشه‌ای که می‌دویدند، و روی دیوار، با خط او و سبز، نوشته است: مانده: ۱۸.

خولیتا همان است که یادداشت‌های سبز می‌نویسد. من گاس هستم، تازه‌وارد محله: بیشتر چیزهای من هنوز توی جعبه است. و تونیو پیک برق‌آسا است، همان که کیف زرد دارد، که شنبه‌ها با ما تنبیهش را می‌گذراند و از طوفان به بعد جای خودش را در مغازه دارد: یک جعبهٔ تحویل که وارونه گذاشته شده، کنار چهارپایه‌ها. مارا بدون هیچ توضیحی آن را برایش گذاشت. گفت: «فعلا.» هیچ‌کس جرئت نکرد بپرسد یک «فعلا» تا کی طول می‌کشد.

شمارهٔ ۳ در ردیف بالای قفسه بود، کنار دو جایی که تخم و دانه‌ها خالی گذاشته بودند، با برچسبی که رو به ما بود. جلو رفتم تا بخوانمش، ایستاده و بدون دست زدن.

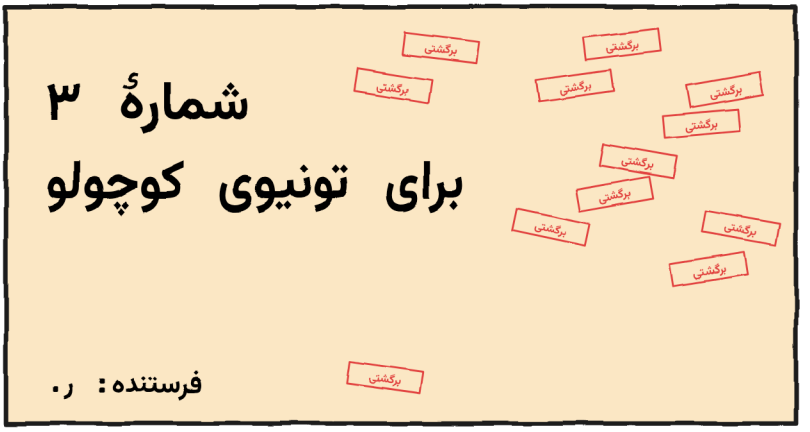

سه خط ماشین‌شده: شمارهٔ ۳. برای تونیوی کوچولو. و درست پایین، فرستنده: ر. بین نام و آخرین خط، یک مزرعهٔ کامل کاغذ سفید مانده بود. دور تا دورش، دوازده مُهر «برگشتی». شمردمشان.

خولیتا با یک جهش از چهارپایه پایین آمد و کنار من ایستاد. بلند خواند:

«برای تونی...»

و دهانش را بست.

خولیتا هیچ‌وقت وسط یک کلمه ساکت نمی‌شود. به تونیو نگاه کردم و فهمیدم چرا.

نصفش را خواندم. نصف دیگرش را قورت دادم. — خ.

بعضی‌ها یکباره سرخ می‌شوند. تونیو نه: تونیو تکه‌تکه سرخ می‌شود. از گوش‌ها شروع کرد. به گونه‌ها رسید. بعد تمام صورتش پر شد، تا بند کلاه

ایمنی، و هنوز یک پلهٔ آخر مانده بود، بدترینش، آن‌جا که صورت و کلاه دیگر از هم تشخیص داده نمی‌شوند. از ماجرای لرزسنج شمارهٔ ۲ به بعد، نمی‌توانم به چیزی که تغییر می‌کند نگاه کنم و برایش مقیاس نسازم، برای همین یادداشتش کردم.

سرخ‌سنج تونیو

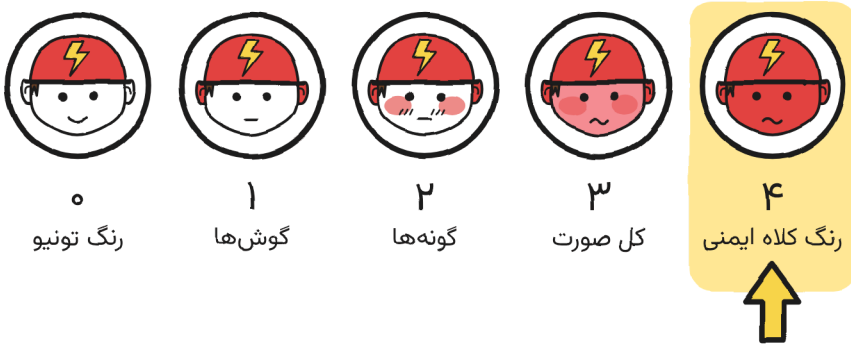

خولیتا دستش را به طرف بسته دراز کرد تا بقیه‌اش را بخواند.

تونیو، خیلی تند، گفت: «آن بسته می‌تواند صبر کند. سال‌هاست صبر می‌کند، مگر نه؟ پس یک روز بیشتر. یا ده روز. برق‌آسا عجله ندارد.»

این اولین بار بود که می‌شنیدم برق‌آسا چنین چیزی می‌گوید.

مارا گفت: «امشب هیچ‌چیز باز نمی‌شود. و به قفسه بدون اجازه دست نمی‌زنیم.»

دست خولیتا در هوا ماند، به اندازهٔ یک انگشت با برچسب فاصله. هیچ‌کس به چیزی دست نزد. و بعد دوباره صدا کرد.

دینگ.

خولیتا، با صدایی که از او سراغ نداشتم، زیادی بلند و زیادی زود، گفت: «در بود!»

در از وقتی ورا رفته بود بسته بود.

وقتی چیزی را نمی‌فهمم، فهرست می‌نویسم. مظنون‌های دینگ:

۱. در. (پیشنهاد خولیتا. بسته، بدون وزش باد و بدون هیچ‌کس که هلش بدهد.)
۲. دوچرخهٔ تونیو، در پیاده‌رو، با زنگ برق‌آسا. (ترینگ می‌کند، نه دینگ. ولی زنگ است.)
۳. قورباغهٔ لاستیکی. (خولیتا همان لحظه تبرئه‌اش کرد. می‌گوید می‌شناسدش.)
۴. شمارهٔ ۳.

شمارهٔ ۳ را آخر گذاشتم، از روی ادب.



برای امتحان کردن به پیاده‌رو رفتم. قورباغه را هم در راه با خودم بردم، چون از مظنون از دور بازجویی نمی‌شود.

دیگر باران نمی‌آمد. خیابان بوی آسفالت خیس می‌داد و هر چالهٔ آب یک چراغ خیابان در خودش داشت. در را باز و بسته کردم: جیییغ. زنگ دوچرخهٔ تونیو را زدم: ترینگ! قورباغه را فشار دادم: جیک.

آن طرف شیشه، خولیتا با انگشتش به من می‌گفت نه. با هر صدا همان حرکت، از این طرف به آن طرف، مثل برف‌پاک‌کن ماشین. هیچ‌کدام نبود.

دوباره رفتم تو و قورباغه را روی پیشخوان گذاشتم. تونیو، که دید به او نگاه می‌کنم، در جعبه‌اش وول خورد.

دینگ.

خم شدم. جعبهٔ تونیو به پایهٔ قفسه تکیه داده شده بود.

همان‌جا، زانو زده، کشیدمش و یک دایره درآمد، چون هر قدر می‌چرخاندمش نمی‌توانستم پیدا کنم از کجا شروع می‌شود.

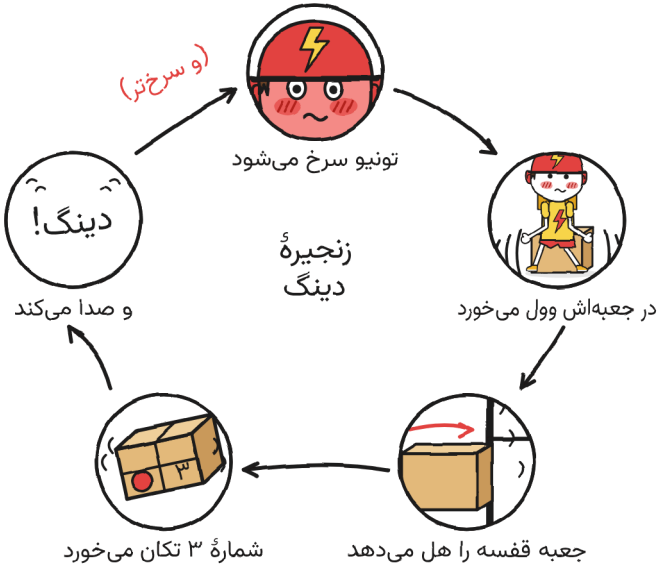

جادو نبود. تونیو بود. توی شمارهٔ ۳ چیزی هست که وقتی تکانش می‌دهند صدا می‌کند.

مثل خودم. — خ.

تونیو نگاهم را تا پایهٔ قفسه دنبال کرد، به جعبه‌اش نگاه کرد و تصمیم گرفت بی‌حرکت بماند.

به اندازهٔ یک کش کشیده‌شده دوام آورد.

بی‌حرکت. بعد، بی‌حرکت‌تر: آن‌قدر بی‌حرکت که صدای فکر کردن «بی‌حرکت» از او شنیده می‌شد، با قطره‌ای که از شقیقه‌اش پایین می‌رفت.

خولیتا یک دقیقهٔ تمام بود حرف نزده بود، که برای او مثل نگه داشتن نفس زیر آب است، و دیر یا زود آدم با نزدیک‌ترین چیزی به دهانش بالا می‌آید.

«تونیوی کوچولو کیست؟»

تونیو از جا پرید. جعبه پایهٔ قفسه را هل داد، قفسه لرزید و شمارهٔ ۳ گفت: دینگ! با نیرویی که هیچ دینگی سزاوارش نیست. مارا به سقف نگاه کرد، مثل کسی که تا سه می‌شمارد.

خولیتا گفت: «فقط یک سؤال بود. سؤال‌ها قفسه را هل نمی‌دهند.»

این یکی، چرا.



تونیو، در حالی که به کفش‌هایش نگاه می‌کرد، گفت: «من بودم. وقتی کوچک بودم.»

آن‌قدر آهسته گفت که قورباغه، که روی پیشخوان نزدیک‌تر از من به او بود، بهتر شنید.

خولیتا دهانش را باز کرد. سؤال‌هایش را دیدم که صف بسته بودند، مثل نانوایی یک صبح یکشنبه، اولی دیگر پول به دست. بعد به تونیو نگاه کرد، که هنوز به کفش‌هایش نگاه می‌کرد، و دهانش را بست.

خولیتا گفت: «دیگر نمی‌پرسم.»

برایش سخت بود. از پایش معلوم بود: تق، تق، تق روی کف مغازه.

سؤال‌هایی که نپرسیدم: نه تا. یادداشتشان کرده‌ام. — خ.

به مارا گفتم: «و چرا هیچ‌وقت آن را به او نبرده‌ای؟»

مارا گفت: «دوازده بار بردمش.» لازم نشد کسی مُهرها را بشمارد. «برچسب را نگاه کن: نه خیابان، نه شمارهٔ در، نه نام خانوادگی. همهٔ تونیوهای کوچولویی را که پیدا کردم امتحان کردم.»

آن‌ها را از حفظ، با انگشت، می‌شمرد و من همان‌طور که می‌شنیدمشان می‌کشیدمشان. یک قناری، که واقعا اسمش تونیوی کوچولو بود و روی برچسب پا گذاشت: قبول نبود. آقای آنتونیو، ۷۱ ساله، که عینکش را زد، کاغذ را دو بار خواند و گفت «کاش بودم»، و به آن نگاه کرد مثل کسی که به ویترین مغازه نگاه می‌کند. یک قایق کانال که اسمش روی بدنه‌اش نقاشی شده بود، و آن هم امضا نکرد، چون دست ندارد.

تونیوهای کوچولوی مارا



. یک قناری.۱
(روی برچسب پا گذاشت. قبول نیست.)

. آقای آنتونیو، ۷۱ ساله.۲
(«کاش بودم».)

. یک قایق کانال.۳
(دست ندارد.)

خولیتا پرسید: «و تونیو؟»

مارا، در حالی که به او نگاه می‌کرد، گفت: «آخرین باری که امتحان کردم هنوز او را نمی‌شناختم. و کسی هم به من نگفت در بچگی چه صدایش می‌کردند.»

مارا از زیر پیشخوان یک پارچهٔ بنفش درآورد و روی شمارهٔ ۳ انداخت، مثل کسی که قفس طوطی را می‌پوشاند تا بخوابد. بعد از تونیو خواست یک لحظه بلند شود و جعبه‌اش را دو وجب از قفسه دور کرد.

«این‌طوری. حالا هر قدر بخواهی می‌توانی تکان بخوری.»

تونیو می‌توانست برود. دوچرخه‌اش دم در بود: ده دقیقه بعد آن سر محله بود. دوباره نشست.

نمی‌دانم چرا. ولی یادداشتش می‌کنم.

و چون جعبه‌اش پشتی ندارد، برایش یکی کشیدم: بلند، کمی خمیده، با یک بالشتک کوچک، با مداد و خط نقطه‌چین، و زیرش، با حروف ریز: «پشتی (ایدهٔ من)».

کسی از تو بهتر نخواسته. — خ.



موقع بستن مغازه، تونیو آخرین نفر ماند و بند کلاه ایمنی‌اش را با کندی‌ای می‌بست که در برق‌آسا تخلف سنگینی بود. مارا چراغ‌ها را یکی یکی خاموش می‌کرد؛ پارچهٔ بنفش هنوز روی بسته بود، در ردیف بالای قفسه.

تونیو گفت: «مارا. فردا می‌آیم دربارهٔ این حرف بزنم. ولی خصوصی.»

مارا، بدون اینکه برگردد، گفت: «این دو نفر مال مغازه‌اند.»

تونیو به ما نگاه کرد. اول به خولیتا؛ بعد به من. روی چهارپایه صاف نشستم.

گفت: «این دو، باشد. ولی هیچ‌کس از برق‌آسا نه.»

بیرون رفت و می‌ان چاله‌های آب دور شد، دوچرخه به دست.

صدای دینگ دیگر صاحب داشت. فقط معلوم نبود صاحبش می‌خواهدش یا نه.

من الان می‌دانم چطور کلکش کنم. — خ.

این همان چیزی است که نگرانم می‌کند.

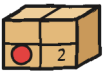

فصل ۲

نگفتم بله

یک‌شنبه‌ها مغازه باز نمی‌شود. آن یک‌شنبه، مارا کرکره را نیمه‌باز گذاشت، به همان اندازه که بشود خم شده رد شد، و یک تابلوی دست‌نویس از آن آویزان کرد:

تعطیل (جز برای تو).

تونیو ساعت یازده آمد. پیش از آنکه وارد شود، به این طرف خیابان و آن طرف نگاه کرد، مثل وقتی که می‌خواهی از خیابان رد شوی. هیچ‌کس از برق‌آسا نمی‌آمد. زیر کرکره خم شد، کیفش چسبیده به سینه‌اش تا نخورد به چیزی، و مغازه او را بی‌صدا قورت داد.

ما ساعت ده و نیم آمدیم. محض احتیاط. — خ.

من تابلو را دو بار خوانده بودم. هیچ‌جا ننوشته بود «و خولیتا»، یا «و گاس». ولی مارا بدون یک کلمه در را برایمان باز کرد، با ابروی چپ بالا رفته، و گذاشت رد شویم.

روی چهارپایه‌ها نشستیم، با قیافهٔ کسی که منتظر هیچ چیز نیست. این قیافه از هر کسی بدتر از من درمی‌آید.

مارا شمارهٔ ۳ را روی پیشخوان گذاشت و پارچه را از رویش برداشت.

«بستهٔ شمارهٔ سه. برای تونیوی کوچولو. تویی؟»

«بودم.»

«قبول است. آن را می‌خواهی؟»

تونیو به جعبه نگاه کرد. جعبه چیزی نگفت.

«من نگفتم بله.»

«نگفتی نه هم.»

«گفتم که نگفتم بله.»

من بارها بله گفته بودم فقط برای اینکه بگذارند بمانم. تونیو همان‌جا بود و آن را نمی‌گفت. لبهٔ چهارپایه را محکم گرفتم.

خولیتا آهسته گفت: «سه جمله. و هیچ‌کدام بله نیست. شمرده‌ام.»

مارا اصرار نکرد.

تونیو جعبه را برداشت، مثل کسی که قابلمه‌ای داغ را برمی‌دارد: با دو دست و با می‌ل به رها کردنش. وزنش کرد. چرخاندش. آن را نزدیک گوشش برد و کمی تکانش داد.

دینگ.

زود رهایش کرد و ماند به دست‌هایش نگاه کند.

خولیتا گفت: «اگر آن را با خودش به خانه ببرد چه؟ اگر بسته در خانهٔ گیرنده بخوابد، دیگر تحویل داده شده است. این منطقی است.»

مارا گفت: «مُهر برگشت با منطق کار نمی‌کند. با جوهر کار می‌کند.»

خولیتا زیر لب گفت: «مُهر و من هم‌نظر نیستیم.» این نزدیک‌ترین چیز به تسلیم است که از او شنیده‌ام.

که روشن شود، یک جدول کشیدم. اسمش این است: به حساب تحویل می‌آید؟

- نگاه کردن به آن: نه.
- برداشتن آن: نه.
- بردن آن به خانه: نه.
- امضا کردن برچسب با جوهری که پاک نمی‌شود: بله.

مارا به من و خولیتا گفت: «این تحویل مال شماست، مثل تحویل رعد. با سه شرط.»

آن‌ها را با انگشت‌هایش شمرد.

۱. شما جعبه را باز نمی‌کنید. و برچسب همان‌جا چسبیده می‌ماند.
۲. شمارهٔ ۳ فقط وقتی تونیو بخواهد از مغازه بیرون می‌رود.
۳. کسی که می‌گیرد، اگر بخواهد، امضا می‌کند. اگر امضا نکند، سپیده‌دم بسته برمی‌گردد، و این‌جا هیچ اتفاقی نیفتاده.

خولیتا دستش را بالا برد، مثل کلاس.

«اگر هیچ‌وقت نخواهد چه؟»

«پس هیچ‌وقت.»

«هیچ‌وقت» مهلت تحویل نیست. — خ.

تونیو مدت زیادی ساکت ماند. خولیتا زمانش را گرفت: چهار دقیقه. برای برق‌آسا تقریبا نصف یک تحویل. در این چهار دقیقه به بسته نگاه کرد، به در نگاه کرد و به دست‌هایش نگاه کرد. به ما نگاه نکرد، و من قدردان بودم.

تونیو بالاخره گفت: «آن را با خودم می‌برم. باز نشده. برای فکر کردن. فعلا.»

مارا پرسید: «تو درخواست می‌کنی؟»

«من درخواست می‌کنم.»

یک برگهٔ خروج درست کردم، که هیچ‌کس نتواند چیز دیگری بگوید:

- جعبه: باز نشده. بله.
- برچسب: چسبیده. بله.
- درخواست‌کننده: تونیو. بله.
- امضا: هنوز نه.

بیرون از آن آفتاب‌های یک‌شنبهٔ بعد از طوفان بود که همه‌چیز را تازه شسته‌شده می‌کند. تونیو شمارهٔ ۳ را در سبد دوچرخه‌اش گذاشت و، وقتی رهایش کرد، صدا کرد: دینگ.

به فرمان خیره ماند، همان‌جا که زنگ برق‌آسا را دارد، خاکستری و گرد.

خولیتا پرسید: «چیه؟»

«هیچی.»

و دوچرخه به دست، پیاده رفت. تونیو تقریبا هیچ‌وقت پیاده نمی‌رود.

آن «هیچی» یک «چیزی» بود. باید لگش کنیم. — خ.

از در دو دوچرخهٔ برق‌آسا را دیدم که سر نبش ایستاده بودند، با کیف‌های زردشان: دختری که موهایش را تا کمر بافته بود و، کنارش، یکی خیلی درشت.

دختری که بافتهٔ بلند داشت داد زد: «تونیو! توی سبد چه داری؟»

«یک تحویل.»

«برای کی؟»

«برای یک مشتری.»

دروغ نگفت. ولی پیش از جواب دادن، جعبه را توی سبد آهسته چرخاند تا برچسب به طرف خودش باشد.



آن «هیچ‌کس از برق‌آسا» را فهمیدم.

آن شب کرکرهٔ اتاقم را بالا گذاشتم. روبه‌روی مغازه زندگی می‌کنم: اگر شمارهٔ ۳ برمی‌گشت، من می‌دیدمش. دو صندلی جلوی پنجره گذاشتم، یکی برای خودم و یکی، کوچولو، برای ساعت زنگ‌دار. پنجرهٔ کوچک بالای در مغازه، همان که مارا برای همین باز می‌گذارد (روز اول آن را با صندوق پست اشتباه گرفتم)، یک مستطیل سیاه و بی‌حرکت بود.

مادرم از راهرو گفت: «گاس؟ بیدار چه می‌کنی؟»

«مراقب یک بسته‌ام.»

«آهان. باشد. ولی پیژامه‌ات را بپوش و مراقبش باش.»

بیست دقیقهٔ اول به پنجرهٔ کوچک نگاه کردم؛ بیست دقیقهٔ بعد به ساعت زنگ‌دار؛ بقیهٔ شب به دفتر، چون وقتی منتظرم یک چیزی لازم دارم که با دست‌هایم انجامش بدهم. پس، روی لبهٔ پنجره و زیر نور چراغ خیابان، صندلی

تونیو را بهتر کردم. نسخهٔ ۱ همان پشتی شنبه بود؛ نسخهٔ ۲ دسته دارد و یک جای گرد برای لیوان. لیوان را هم کشیدم، با دستمال کاغذی‌اش.

خولیتا هم می‌خواست مراقب باشد، ولی پنجرهٔ او رو به یک حیاط است، و از حیاط تن‌ها چیزی که می‌شود مراقبش بود لباس‌های روی بند است.

سپیده‌دم، صدایش پیش از خودش آمد.

دینگ، دینگ، دینگ.

از بالای بام‌ها می‌آمد، بی‌عجله، مثل گاری بستنی‌فروش‌ها وقتی هنوز سر کدام نبش بایستد را انتخاب نکرده. یک پنجره روشن شد، بعد یکی دیگر، بعد یکی دیگر: سه تا، انگار کسی حضور و غیاب می‌کند. سگی پارس کرد، همان که در شمارهٔ ۴ است و به هر چیزی که پرواز کند پارس می‌کند، چه بسته باشد چه کبوتر. و بعد دیدمش: یک برآمدگی چهارگوش و کوچک با آسمان صورتی پشتش، که از خیابان من درست مقابل پنجرهٔ من گذشت، از پنجرهٔ کوچک بالای در داخل شد و، همان‌جا که داخل رفت، شنیدم روی قفسه‌اش می‌نشیند، با یک دینگ آخر، کوتاه‌تر، مثل وقتی کسی کلیدها را روی میز می‌گذارد.

مادرم از راهرو، با صدای کسی که هنوز کامل نخوابیده، پرسید: «همان بود؟»

«همان بود.»

«خب، حالا برو صبحانه.»

یک لحظهٔ دیگر کنار پنجره ماندم. وقتی مادرم دوباره صدایم کرد، رفتم صبحانه.

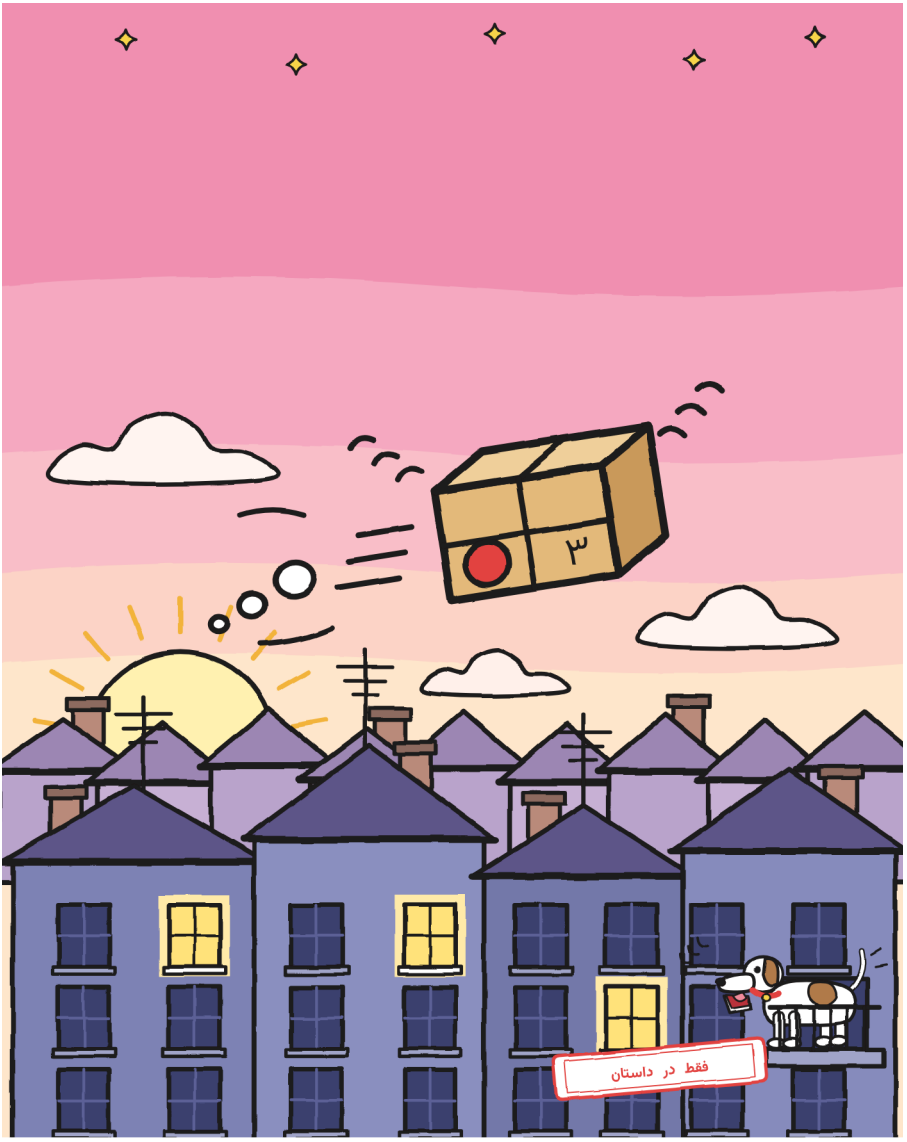

بعد از مدرسه به مغازه رفتیم. شمارهٔ ۳ در قفسه‌اش بود و یک مُهر بیشتر داشت، قرمز و با جوهری که هنوز تازه بود، که هیچ‌کس نزده بود: سیزده.

گفتم از اینکه دوباره او را در قفسه ببینم ناراحت می‌شوم.

مارا گفت: «مجازات نیست. قانون است. کسی امضا نکرده: برمی‌گردد.»

سیزده مُهر. با این روند، دیگر جعبه دیده نمی‌شود. — خ.

تونیو ساعت پنج و بیست دقیقه، بعد از تحویل‌هایش، آمد. نپرسید برگشته یا نه: شنیده بود که از بالای خانه‌اش رد شد. روی جعبه‌اش نشست، که هنوز دو وجب با قفسه فاصله داشت، و به بسته نگاه کرد بدون اینکه نگاه کند، همان‌طور که آدم به کسی نگاه می‌کند که می‌داند دارد نگاهش می‌کند.

این را من ندیدم. خودش برایم تعریف کرد:

آنچه تونیو برایم تعریف کرد

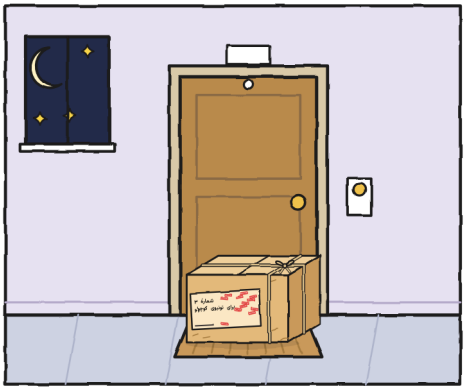

«آن را روی پادری گذاشتم. تمام شب.»

خولیتا پرسید: «چرا نبردیش داخل خانه؟»

«در خانه به اندازهٔ کافی آدم هست که مرا همین‌طور صدا می‌زنند.»

بدون عصبانیت گفت، با همان صدای صافی که آدرس می‌دهد. خولیتا نپرسید «به اندازهٔ کافی» چند نفر است. پایش یک بار، فقط یک بار، تق زد.

خولیتا وقتی تونیو رفت گفت: «با یک امضا همه‌چیز حل می‌شد. فقط یک. دو ثانیه طول می‌کشد. با امضای خودم زمانش را گرفته‌ام.»

راست بود. سه بار روی یک برگهٔ جدا کرد، با «خ» همیشگی‌اش: دو ثانیه، دو ثانیه و، آن بار که کج درآمد، دو ثانیه و نیم.

دفتر را باز کردم و با خودکار، محکم، نوشتم تا سبز نتواند رویش را بپوشاند:

او نخواسته است که ما این مشکل را برایش حل کنیم.

آن‌قدر فشار دادم که جمله در برگهٔ بعدی هم خوانده می‌شد، برجسته. خولیتا ماژیک سبز را درآورد. با خط‌ها امتحان کرد، با مارپیچ‌ها، با یک ضربدر، با یک ابر موج. سبز پاک نمی‌شود، ولی آن جمله را نتوانست بپوشاند: همچنان زیرش بود، کامل، با حروف درشتش، فرورفته در کاغذ.

خواندمش. موافق نیستم. فعلاً. — خ.

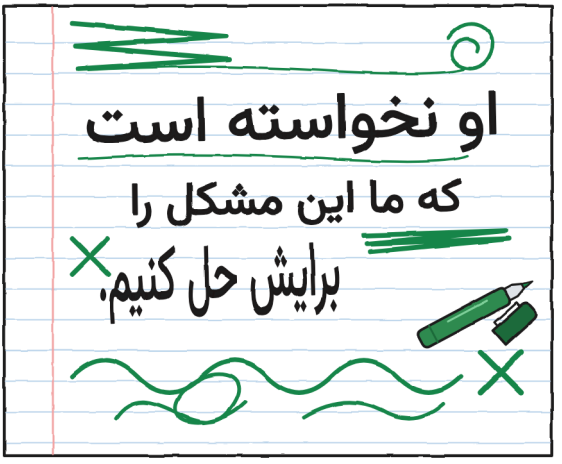

نگاهش کردم.

یک فکر دیگر دارم. این‌طوری نگاهم نکن. — خ.

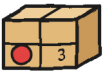

فصل ۳

اتوگراف‌ها

سه‌شنبه، وقتی از مدرسه بیرون آمدیم، جلوی مغازه روی پیاده‌رو یک میز بود. میزها خودشان به خیابان نمی‌آیند، و این یکی، علاوه بر آن، لباس هم پوشیده بود: یک رومیزی زرد تا زمین، یک تابلو با خط خولیتا و، وسطش، یک برآمدگی پوشیده، چهارگوش و خیلی بی‌حرکت، از آن‌ها که انگار منتظرند کسی ازشان سؤالی بپرسد.

تابلو، با رنگ سبز، می‌گفت: امضای پیک‌ها. زیرش: امروز. و زیر آن، کوچک‌تر: سریع‌ترین‌های محله.

پشت میز خولیتا ایستاده بود، دست‌ها پشت سر و با قیافهٔ جدی کسی که بلیت می‌فروشد. پشت ویترین، مارا داشت تلفنی صحبت می‌کرد. بیشتر گوش می‌داد: به سقف نگاه می‌کرد و سر تکان می‌داد، همان‌جا که وقتی تماسی طول می‌کشد نگاه می‌کند.

با چانه به آن برآمدگی اشاره کردم.

خولیتا، پیش از آنکه من چیزی بپرسم، گفت: «این یک رحل است. که راحت‌تر امضا کنید. من دارم یک مجموعهٔ اتوگراف درست می‌کنم.»

رحل، تا آنجا که من می‌دانم، برای گذاشتن نت است وقتی کسی ویولن می‌زند. برای امضا کردن نه. ولی آن‌قدر با اطمینان گفت که ده ثانیه به چیزهایی که دربارهٔ ویولن می‌دانم شک کردم.

«از کی اتوگراف جمع می‌کنی؟»

«از دیروز.»

دیروز گفته بود فکر دیگری دارد. آن فکر رومیزی داشت.

روی رحل یک برگه بود با خط‌کشی و، پایین پایین، یک کادر. یا این‌طور به نظر می‌رسید: یک پنجرهٔ کوچک بود که با قیچی بریده شده بود. خم شدم. رومیزی هم درست زیرش یکی مثل آن داشت.

یک گوشه را بالا بردم. رحل شمارهٔ ۳ بود، خوابیده، با برچسب رو به بالا: برای تونیوی کوچولو، سیزده مُهر «برگشتی» و، درست زیر سوراخ رومیزی، تکه‌ای کاغذ سفید، به اندازهٔ دقیق یک امضا.

وقتی کشیدمش کامل فهمیدم، که راهی است که من چیزها را می‌فهمم.

خولیتا، سرخوش، آهسته گفت: «با ماژیک من. جوهری که پاک نمی‌شود. فردا دیگر برنمی‌گردد و او هم تا وقتی به او نشان ندهیم خبردار نمی‌شود. سورپرایز!»

قیافهٔ کسی را داشت که می‌خواهد هدیه بدهد و خیلی خوب انتخابش کرده. حتی نوک انگشت‌هایش از این‌همه ماژیک سبز بود.

شرط‌های مارا یادم آمد. دومی را از حفظ بودم.

گفتم: «تونیو نخواسته که بیرون از مغازه بیاید. شرط دو.»

چطور کار می‌کند

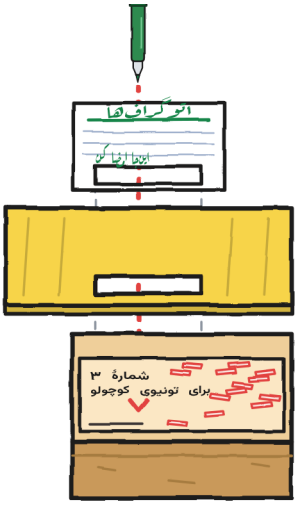

۱. برگه، با پنجرهٔ کوچکش.

۲. رومیزی، با سوراخش.

۳. برچسب شمارهٔ ۳، از قسمتی که سفید است.

۴. هر که در پنجرهٔ کوچک امضا کند... برچسب را امضا می‌کند.

«خوشحال می‌شود.»

«و مارا؟»

«تلفنی بود. به او گفتم میز اتوگراف است. و هست.»

«و رحل؟»

«این را نپرسید.»

یادش انداختم ماجرای فلورا و دانهٔ هشتم را: خولیتا نگذاشت فلورا زودتر از موقع امضا کند.

«فرق دارد. آن یک تحویل نیمه‌کاره بود. این یک می‌ان‌بر است.»

گفتم: «پس خودت بکن. من نه.»

روی پلهٔ مغازه نشستم، پشت به میز و با دست‌های روی هم.

روی پله نشست. با وقار. هیچ لگدی نکرد. — خ.



برق‌آسا ساعت پنج و ده دقیقه از خیابان ما رد می‌شود. پیش از دیدنشان صدایشان را شنیدیم، که با زنگ‌ها همین‌طور است. سه نفر بودند، پشت سر هم: زوئه جلو، که همیشه آن‌جاست؛ برونو، درشت، که طوری رکاب می‌زد که انگار کمد حمل می‌کند؛ و تونیو آخر، کمی جدا، انگار در صف سه دوچرخه بود و دوچرخهٔ او از همان‌ها نبود.

بعد آن‌ها را همان‌طور که رسیدند کشیدم، یکی‌یکی.

زوئه، «موشک»، همان است که بافتهٔ تا کمر دارد، همان که یک‌شنبه پرسید تونیو توی سبد چه دارد. از همه تندتر است و او لقب‌ها را می‌گذارد. برونو روی چرخش وصله دارد و روی اسکلت دوچرخه‌اش یک تلمبهٔ باد، محض احتیاط.

زوئه تابلو را دید و ترمز کرد.

گفت: «اتوگراف؟ از ما؟» و از دوچرخه پایین آمد.

تا حالا هیچ‌کس از آن‌ها اتوگراف نخواسته بود. برای همین کار می‌کند. — خ.

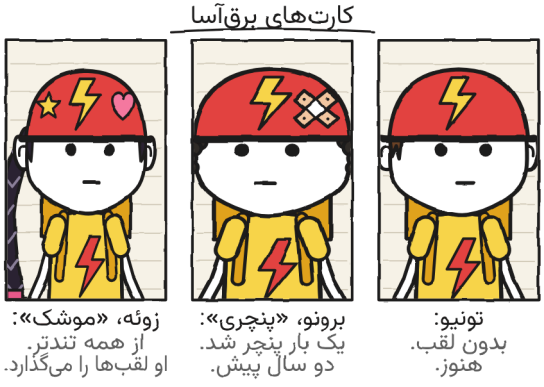

زوئه اولین امضا را کرد، با یک ستاره توی «و». برونو نوشت «برونو»، آهسته، با زبان بین دندان‌ها و هر حرف کاملا گرد. زوئه خودکار را از او گرفت، با یک خط خطش زد و کنارش نوشت «پنچری».

برونو، بی‌آنکه عصبانی شود، برایم توضیح داد: «در برق‌آسا لقب‌ها پاک نمی‌شوند. من یک بار پنچر شدم.»

دو سال پیش پنچر شد. برای یک چرخ، پنچری زیادی است.

تونیو از دوچرخه پایین نیامده بود. به میز نگاه می‌کرد، همان‌طور که یک‌شنبه به شمارهٔ ۳ نگاه کرد: از دور، با هر دو دست روی فرمان.

خولیتا گفت: «نوبت توست، تونیو. این پایین، توی کادر. جای افتخار است.»

و ماژیک سبزش را به او داد.

هیچ‌کس تا آن موقع از تونیو اتوگراف نخواسته بود. از دوچرخه پایین آمد و راست ایستاد.

من سرم را برگردانده بودم. همه‌چیز را از روی پله می‌دیدم، با دهانی پر از «به من ربطی ندارد».

بلند شدم. حتی تصمیمش را نگرفتم: بدنم کرد، مثل سکسکه، بدون اینکه از من بپرسد.

«تونیو، صب...»

دیر رسیدم. تونیو رحل را با یک کشیدن نزدیک آورد تا امضا کند و زیر رومیزی چیزی پیش از من حرف زد:

دینگ!

یک ثانیه همه‌چیز بی‌حرکت ماند: برگه، دست تونیو با ماژیک به اندازهٔ یک انگشت تا پنجرهٔ کوچک، چهار صورت بالای آن برآمدگی. من هنوز به میز نرسیده بودم.

تونیو رومیزی را با دو انگشت، از یک گوشه، بالا زد.



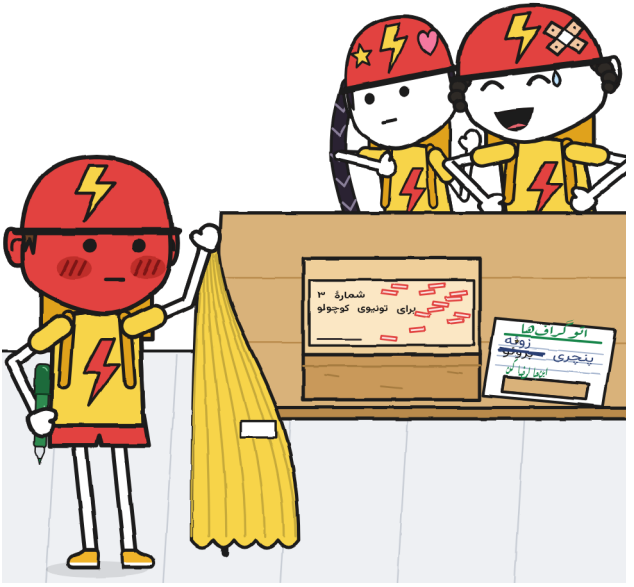

زوئه آهسته، مثل کسی که یک جایزه را می‌خواند، خواند: «برای تو-نی-وی کو-چو-لو.»

برونو گفت: «تونیوی کوچولو؟» و خندید.

زوئه نخندید. زوئه داشت فکر می‌کرد.

خولیتا نگاهش را به پنجرهٔ کوچک پایین آورد.

تونیو داد نزد. در ماژیک را آهسته گذاشت، تا صدای کلیک را شنید، و آن را روی برگه گذاشت. بدون امضا.

«برق‌آسا حقه امضا نمی‌کند.»

بعد فرمان را گرفت و پیاده رفت، با آن صدای ساعتی که یک دوچرخه وقتی کسی رکاب نمی‌زند درمی‌آورد. هیچ‌کس دنبالش نرفت. من هم نه.

تا پشت گردن رنگ کلاه ایمنی را داشت. ولی سرخی خجالت نبود. یک چیز دیگر بود.

سرخ سنج برای آن یکی شماره ندارد. — خ.

مارا با پارچهٔ بنفش بیرون آمد. دم در ایستاد، از روی شانه به جای خالی قفسه نگاه کرد، به میز نگاه کرد و به خولیتا نگاه کرد. نپرسید چه کسی بوده.

شمارهٔ ۳ را پوشاند و در آغوش بلندش کرد.

به زوئه و برونو گفت: «این بسته تحویل داده نشده. و هر چه برچسب بگوید، کار تونیو است.»

برونو دیگر لبخند نمی‌زد. زوئه یک بار به عقب نگاه کرد، به آن برآمدگی که حالا بنفش بود. سوار دوچرخه‌ها شدند و بی‌آنکه زنگ بزنند رفتند. تا جایی که یادم هست، اولین بار بود.



به خولیتا کمک کردم جمع کند: رومیزی، تابلو، برگه‌ای که دو امضا و یک سوراخ داشت. ماژیک را خودش برداشت، بدون اینکه درش را باز کند. نگفتم «گفته بودم». نگفتم «اشکالی ندارد» هم، چون اشکال داشت.

رومیزی را بین هر دو تا کردیم، هر کدام از یک گوشه. گوشه‌ها را آهسته به هم نزدیک کردیم. سوراخ وسط ماند.

خولیتا گفت: «تو که کاری نکردی.»

برای اینکه مرا بیرون نگه دارد گفت. هدیه بود، و در طول یک تا کردن کامل نزدیک بود قبولش کنم: من هیچ چیزی را نبریده بودم، و هیچ چیزی را از هیچ قفسه‌ای پایین نیاورده بودم. چین‌وچروکی را که وجود نداشت صاف کردم. گوشهٔ خودم را با گوشهٔ او تراز کردم. سنگ‌فرش پیاده‌رو را از پله تا جایی که میز بود شمردم.

از دوازده تا کمتر بودند. تمام بعدازظهر جلوی چشمم بودند.

با نگاه به رومیزی گفتم: «دیر هشدار دادم. می‌توانستم زودتر بگویم. یا به مارا خبر بدهم.»

خولیتا جواب نداد. رومیزی را از من گرفت، یک بار بیشتر از لازم تا کرد و به من پس داد.

بعد داخل رفت و خودش، تن‌ها، همه‌چیز را به مارا گفت، بی‌آنکه چیزی را جا بیندازد. من دم در ماندم، با رومیزی در بغل. از آن‌جا همه‌چیز شنیده می‌شد: پنجرهٔ کوچک، رومیزی، قفسه، تلفن. مارا تا آخر گوشش داد.

مارا، وقتی تمام شد، گفت: «به تونیو، خودت می‌گویی.»



چهارشنبه تونیو ساعت پنج و ده دقیقه رد شد و ترمز نکرد. تند رد شد، رو به جلو نگاه می‌کرد، با آن سرعتی که شکل دیگری از نبودن است. ساعت پنج و بیست دقیقه دوباره رد شد: شنیدمش که می‌آید، شنیدمش که ترمز نمی‌کند، شنیدمش که می‌رود. برای کسی که در ده دقیقه تحویل می‌دهد، وگرنه رایگان، سه بار از یک خیابان رد شدن بدون ایستادن در آن شکل خیلی عجیبی از وارد نشدن به یک مغازه است. بی‌شباهت به در زدن نبود.

من روی همان پله بودم.

بار سوم، خولیتا وسط پیاده‌رو با یک کاغذ ایستاده بود. گذاشته بود تونیو دو بار رد شود.

کاغذ را با دو دست، هم‌سطح صورتش، گرفته بود، مثل تابلوهای فرودگاه، و تونیو آن را از روی دوچرخه، با یک پا روی زمین، بدون دست زدن، خواند. سه جمله و یک کلمه: «بستهٔ تو را بیرون آوردم»، «می‌خواستم فریبت بدهم»، «برچسب تو را به بقیه نشان دادم». و زیرش، تن‌ها و درشت‌تر، «ببخشید». همین‌طور که بود را می‌دانم چون بعدا در دفتر من رونویسش کرد. نه یک

«ولی» داشت، نه یک «ناخواسته»، نه یک «برای کمک». دو بار گشتم و وارسی کردم.

با «—خولیتا» امضا شده بود. خولیتا همه‌چیز را با یک «خ.» امضا می‌کند. این بار همهٔ حرف‌ها را گذاشته بود.

تونیو گفت: «خب. خواندمش.»

«مرا می‌بخشی؟»

این در کاغذ نبود. خولیتا انگشت‌هایش را به لبهٔ برگه فشار داد.

«گفتم که خواندمش.»

تونیو پایش را روی رکاب گذاشت و رفت. این بار رکاب‌زنان، بی‌عجله و بدون ترمز. خولیتا به خیابان نگاه می‌کرد، و بعد کاغذ را بدون تا کردن در جیب لباس سرهمی‌اش گذاشت.

آن عصر، در مغازه، جعبهٔ تونیو خالی ماند.

با اسم کامل امضا کردم. کمترین کار بود. — خ.

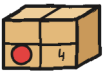

فصل ۴

یک دوچرخهٔ کوچک

پنجشنبه تونیو به مغازه آمد، بی‌آنکه به دو طرف خیابان نگاه کند.

یک‌شنبه، پیش از وارد شدن، به این طرف و آن طرف نگاه کرده بود، مثل وقتی که می‌خواهی از خیابان رد شوی و به ماشین‌ها اطمینان نداری. این بار مستقیم، با کلاه ایمنی روی سر، وارد شد. دیگر کسی از برق‌آسا نمانده بود که ازش قایم شود: آن دو نفری که باید باخبر می‌شدند، سه‌شنبه باخبر شده بودند، با رومیزی و همه‌چیز.

انتظارش را نداشتیم. از سه‌شنبه، من و خولیتا کم و با احتیاط حرف می‌زدیم، مثل دو نفری که یک سینی لیوان را بین خودشان حمل می‌کنند. خولیتا دیگر نقشه‌هایش را بلند نمی‌گفت، و این از همه چیز بیشتر به چشم می‌آمد: مثل وقتی که یخچال خاموش می‌شود و فقط آن موقع می‌فهمی که صدا می‌کرده.

یک دوچرخه زیر بغلش بود.

دوچرخهٔ واقعی‌اش بیرون مانده بود، تکیه‌داده به دیوار. این یکی قرمز بود، و آن‌قدر کوچک که آن را مثل یک نان باگت حمل می‌کرد، و روی فرمانش کرک انباری نشسته بود.

دوچرخهٔ خودش نبود. یعنی بود: دوچرخهٔ قدیمی‌اش.

از کنار جعبه‌اش رد شد، بدون نشستن. همان‌جا بود که مارا شنبه گذاشته بود: وارونه، کنار چهارپایه‌ها، خالی. خولیتا شروع کرد از چهارپایه‌اش بلند شود و دوباره نشست. دو بار این کار را کرد.

تونیو، خطاب به مارا و به هیچ‌کس دیگر، گفت: «از یک‌شنبه یک دینگ در سرم است. فکر می‌کنم بدانم از کجاست. می‌خواهم ببینم درست یادم هست یا نه. می‌خواهم بازش کنم. ولی نه این‌جا. جایی که ویترین نباشد.»

مارا نپرسید چرا. شمارهٔ ۳ را از قفسه‌اش پایین آورد و ما را به اتاق پشتی برد.

اتاق پشتی یک لامپ بدون آباژور دارد، طاقچه‌هایی از ریسمان و کاغذ بسته‌بندی، کیسه‌های تحویل چیده‌شده کنار دیوار و یک میز کوچک، که مارا جعبه را رویش گذاشت.

مارا گفت: «باز کردن برای نگاه کردن امضا کردن نیست.» و آن را با نگاه به تونیو گفت، مثل کسی که چتر می‌دهد: نه چون باران می‌آید، بلکه محض احتیاط. «بدون امضا، سپیده‌دم برمی‌گردد.»

تونیو سر تکان داد.

خولیتا دم در مانده بود، یک پا این طرف چارچوب و یک پا آن طرف.

پرسید: «می‌توانم بمانم؟» واقعا پرسید.

تونیو دیر جواب داد. نمی‌دانم چقدر: زمان گرفتن کار خولیتاست، و خولیتا مشغول بود.

«اگر به چیزی دست نزنی.»

«نه به جعبه، نه به موضوع.»

روی یک کیسه نشست، توی گوشه.

تونیو کلاه ایمنی‌اش را درآورد و به یک میخ آویخت. بدون کلاه، موی خرمایی‌اش را دیدم که چسبیده بود و گوش‌هایش که دیگر مثل سه‌شنبه سرخ

نبودند. بعد ریسمان را باز کرد، که از همان‌های بسته‌بندی بود و به رنگ کاغذ درآمده بود. داخلش روزنامه بود، آن‌قدر کهنه که خودش پاره می‌شد. تونیو با نوک انگشت‌ها بازش می‌کرد. و می‌ان کاغذ...

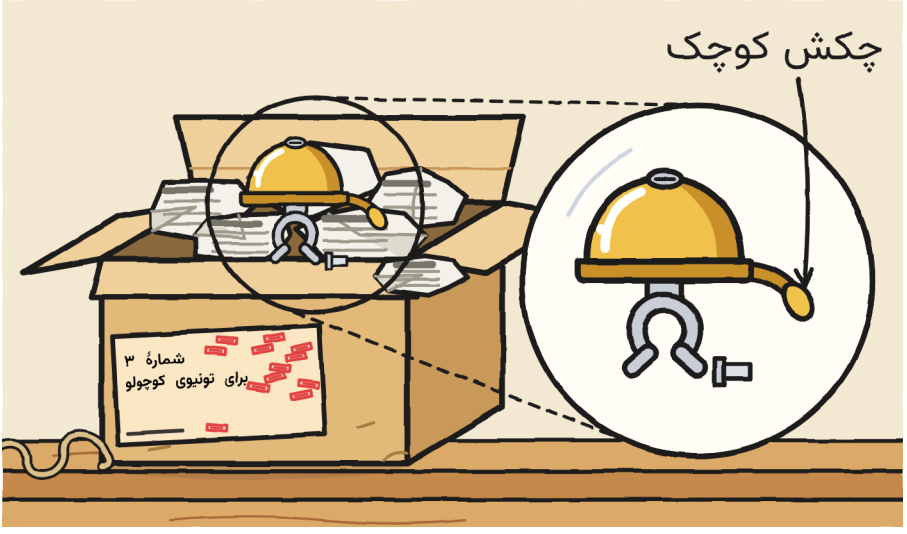

یک زنگولهٔ دوچرخه. کوچک، طلایی، با یک چکش کوچک که به یک فنر وصل است: یک تکان کافی است تا صدا کند.

شمارهٔ ۱ گاز می‌گرفت. شمارهٔ ۲ می‌دوید. شمارهٔ ۳ فقط صدا می‌کند.

نه اردک‌ها، نه پا. یک زنگوله. خوشم آمد. — خ.

زیر کاغذ یک یادداشت بود که چهار تا شده بود. تونیو آن را روی میز باز کرد. خط فشرده بود، کج، انگار توی اتوبوسی در حال حرکت نوشته شده. در یک گوشه‌اش لکهٔ جوهر بود:

«تونیوی کوچولو: گفته بودم دوباره صدا می‌کند. حالا صدا می‌کند. دیر شدنش را ببخش. —ر.»

و پایین‌تر:

«پ.ن.: شاید بزرگ شده باشی. زنگوله نه.»

تونیو دو بار آن را خواند.

گفت: «چه خط بدی.»

و بعد تا مدتی چیزی نگفت.

ر. دیر به قولش عمل می‌کند. فلورا گفت. نگفت چقدر دیر. — خ.

بعد تونیو جعبه را کنار گذاشت و دوچرخهٔ کوچک را روی میز گذاشت.

دوچرخه را کشیدم، با فلش.

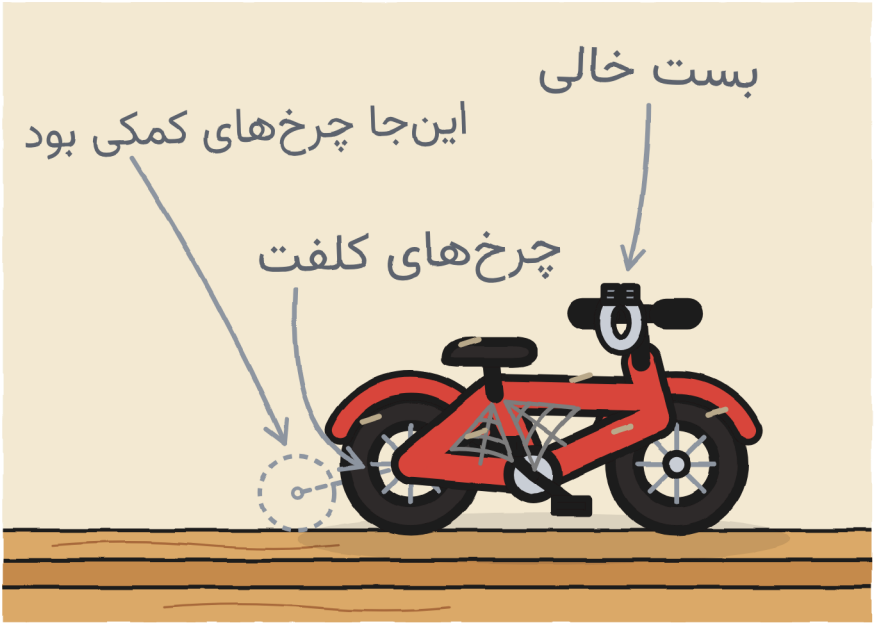

چرخ‌های کلفت؛ جای ردپا روی چرخ عقب، آن‌جا که چرخ‌های کمکی بود؛ و روی فرمان، بست خالی، با پیچش.

تونیو گفت: «مال من بود. این زنگوله را داشت. یک روز دیگر صدا نکرد: فقط تق می‌کرد. یک نفر به من گفت: «بده به من، تونیوی کوچولو، درستش می‌کنم و پس می‌دهم».»

خولیتا ناخواسته پرسید: «کی؟» و با هر دو دست دهانش را گرفت.

«چهره‌اش یادم نیست. زنگوله یادم است. و اینکه خیلی منتظر ماندم.»

خولیتا هنوز دو دستش روی دهانش بود.

تونیو گفت: «در خانه هنوز مرا تونیوی کوچولو صدا می‌کنند. در برق‌آسا نه. در برق‌آسا من تونیو هستم: خودم روز اول در برگه نوشتم.»

او را تصور کردم با خودکار برق‌آسا، که «تونیو» را در خانهٔ نام می‌نویسد، بی‌آنکه کسی به او چیزی بگوید: تن‌ها اسمی در محله که کس دیگری رویش نگذاشته بود.

پرسیدم: «تونیوی کوچولو چه عیبی دارد؟» واقعا پرسیدم، بدون هیچ قصدی. با سؤال‌ها برای من مثل سکسکه است: بیرون می‌آیند.

«هیچ. تا وقتی زوئه بگوید. در برق‌آسا لقب‌ها پاک نمی‌شوند. به برونو نگاه کن.»

اضافه کرد: «برونو از سه‌شنبه شش بار مرا تونیوی کوچولو صدا کرده. شمرده‌ام.»

خولیتا در گوشه‌اش کوچک شد.

کسی نمی‌دانست چطور ادامه بدهد. بعد خولیتا پرسید:

«هنوز جا می‌شوی؟»

نتوانست جلوی خودش را بگیرد.

مارا دوچرخه را از روی میز روی زمین گذاشت، با مراقبتی که آدم کسی را از چهارپایهٔ بلند پایین می‌آورد. تونیو به دوچرخه نگاه کرد. به مارا نگاه کرد. نشست.

جا می‌شد. تقریبا. زانوهایش به گوش‌هایش می‌رسید و آرنج‌هایش از دو طرف بیرون زده بود.

مارا صدایی درآورد که اگر کس دیگری درمی‌آورد، خنده بود. و تونیو هم خندید. از شنبه ندیده بودم بخندد. سه‌شنبه برونو خندیده بود؛ این بار او خندید. یک‌جور نیست.

سرخ سنج: .. یادداشتش می کنم چون آن هم حساب است. — خ.

یک فکری به ذهن من رسیده بود، و باید تصمیم می‌گرفتم گفتنش کمک است یا هل دادن. با تونیو، که این‌طور نشسته بود، جمع‌شده روی دوچرخه‌ای که دیگر اندازه‌اش نبود، فرق به نظرم به اندازهٔ یک تار مو بود. آن را مثل یک اطلاعات گفتم، نه مثل یک نصیحت.

گفتم: «توی دوچرخهٔ فعلی‌ات الان یک زنگ هست. همان زنگ برق‌آسا. لازم نیست این را رویش بگذاری. می‌توانی نگهش داری. یا بگذاری برگردد.»

تونیو گفت: «می‌دانم.»

ولی طوری نگاهم کرد که انگار تا حالا هیچ‌کس این را به او نگفته بود.

خولیتا در گوشه‌اش، با شنیدن من، سرش را بالا آورد. چیزی نگفت. معلوم بود که آن را نگه می‌دارد.

یازده دقیقه ساکت ماند و گوش داد، ماژیک جمع‌شده و دست‌ها توی جیب‌های لباس سرهمی. یازده دقیقه را از این فهمیدم که خودش بعدا در دفتر من یادداشتش کرد.

یازده دقیقه. زبانم خواب رفت. — خ.

تونیو گفت: «می‌خواهم تن‌ها امتحانش کنم.»

هر سه بیرون رفتیم. تونیو در اتاق پشتی را بست.

خولیتا به آن سر مغازه رفت تا نشنود. من برای اینکه نشنوم نقاشی کشیدم: صندلی تونیو دیگر سایه‌بان دارد. باز هم شنیده شد. مارا چند ریسمان را مرتب کرد که از قبل مرتب بودند.

دینگ.

همان دینگ شنبه بود. بعد یکی دیگر. و بعد مدتی طولانی هیچ. هیچ‌کدام از ما سه نفر به در نگاه نمی‌کرد.

وقتی بیرون آمد، زنگوله در یک دست و جعبه زیر بغلش بود. دوچرخهٔ کوچک در اتاق پشتی ماند، تکیه‌داده به کیسه‌ها، با بست خالی‌اش.

«تا فردا با خودم می‌برمش. بدون امضا.»

مارا گفت: «پس سپیده‌دم برمی‌گردد.»

«بگذار برگردد. می‌خواهم بدانم یک شب داشتنش چطور است.»

من پرسیدم: «اگر زنگوله را بیرون از جعبه بگذارد چه؟»

مارا گفت: «هیچ‌وقت امتحانش نکرده‌ام. و قصد ندارم ساعت هفت صبح امتحانش کنم.»

تونیو همه‌چیز را داخل جعبه گذاشت: زنگوله و یادداشت را.



جمعه، سپیده‌دم، خیابان من دوباره صدا کرد: دینگ، دینگ، دینگ، بالای بام‌ها، بی‌عجله. همان سه پنجره روشن شد. همان سگ پارس کرد. برگشت شمارهٔ ۱۴.

آنچه پیش از آن شد را ندیدم. تونیو همان عصر از توی جعبه‌اش، در حالی که به زمین نگاه می‌کرد، برایم تعریف کرد:

«این بار روی پادری نخوابید. روی میز کنار تختم خوابید. سپیده‌دم شروع کرد به کوبیدن به شیشه، و من پنجره را برایش باز کردم.»

پرسیدم: «و چطور است؟ یک شب داشتنش.»

تونیو دیر جواب داد.

گفت: «طولانی.»



پنجره را برای یک بسته باز کرد. چه باادب. — خ.

آن عصر دو دوچرخهٔ تونیو را کشیدم، کنار هم. روی دوچرخهٔ فعلی زنگوله را گذاشتم، که خیلی خوب می‌شود. زیرشان نوشتم «قبلا» و «حالا».

خولیتا یک کاغذ کوچک رویش چسباند، درست روی فرمان، و زنگولهٔ تازه‌کشیده‌ام را پوشاند:

هنوز آن را نگذاشته. — خ.

سعی کردم با ناخن از یک گوشه بلندش کنم.

حق با او بود. کمی ناراحتم می‌کند.

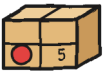

فصل ۵

خصوصی

جمعه عصر شمارهٔ ۳ در قفسه‌اش بود، با چهارده مُهر.

تونیو، توی جعبه‌اش، از دور نگاهش می‌کرد.

خولیتا دو روز بود چیزی تدارک می‌دید. می‌دانستم چون دو روز بود نمی‌گفت چه.

از بدترین چیز ترسیدم. آخرین باری که خولیتا چیزی را مخفیانه تدارک دید، آن راز رومیزی داشت.

این بار اولین چیزی که وارسی کردم این بود که رومیزی نیست. نه میز، نه رحل، نه پنجرهٔ کوچک بریده با قیچی: یک برگ دفتر، با خط‌کشی. خولیتا آن را بدون یک کلمه روی زانوی تونیو گذاشت و تا دیوار عقب رفت، با دست‌ها پشت سر، دو قدم بیشتر از لازم. شمردمشان.

یک برگه بود با دو گزینه.

تونیو دو بار آن را خواند؛ بار دوم، فقط ب را. من که با ظرافت یک پریسکوپ از بالای شانه‌اش سرک کشیده بودم، سه بار خواندمش، دنبال تله می‌گشتم.



تونیو چشم‌هایش را بالا آورد و به مارا نگاه کرد.

«اگر امضا کنم، چه کسی خبردار می‌شود؟»

با گوش‌هایش روی عدد یک گفت.

«من. و دفتر ثبتم که از این کشو بیرون نمی‌رود.»

مارا کشوی پیشخوان را به اندازه‌ای باز کرد که دیده شود: یک دفتر کلفت، بسته با کش. کشو را با باسن بست.

«برق‌آسا چه؟»

«من به برق‌آسا نمی‌گویم. دفتر ثبت که تابلو نیست.»

خولیتا دهانش را باز کرد و دوباره بست. پشت مارا، روی دیوار، تابلوی سبز هنوز می‌گفت مانده: ۱۸.

تابلو شماره دارد. اسم‌ها در کشو می‌مانند. — خ.

تونیو از جعبه‌اش بلند شد. جعبه صدای توخالی درآورد، صدای جعبه‌ای که کسی ندارد.

«گزینهٔ ب.»

خولیتا نپرید. دیدم که نپرید.

مشت‌هایش را فشرد تا بند انگشت‌هایش سفید شد.

تونیو ادامه داد: «در اتاق پشتی. و می‌خواهم شما باشید. هر دوی شما.»

خولیتا پرسید: «من هم؟»

«تو از همه بیشتر می‌خواهی امضا کنم. ترجیح می‌دهم جلوی چشمم باشی.»

نوبت من شد که شمارهٔ ۳ را از قفسه‌اش پایین بیاورم. روی چهارپایهٔ آبی رفتم و با هر دو دست پایینش آوردم، بدون نفس، مثل کسی که یک بشقاب سوپ را تا لبه می‌برد. با این‌همه صدا کرد: یک دینگ کوچک، از آن‌هایی که از سر ادب است، که معنایش بود «با اجازه».



به اتاق پشتی برگشتیم. تونیو کلاه ایمنی‌اش را درآورد و روی یک کیسه گذاشت، با بندش که آویزان بود.

شمارهٔ ۳ را روی میز گذاشتم. تونیو درش را بلند کرد و دوباره زنگوله و یادداشت را درآورد. آن‌ها را زیر لامپ گذاشت: زنگوله، طلایی، به پهلو، با چکش کوچک بی‌حرکت روی فنرش؛ یادداشت، باز شده و با لبهٔ دست صاف شده، با خط بد ر.، که زیر آن نور شبیه یک نقاشی بود.

آهسته نگاهشان کرد، مثل کسی که پول خرد را می‌شمارد.

بی‌آنکه به کسی نگاه کند گفت: «پیش از امضا، نگاه می‌کنم چه را امضا می‌کنم.»

خولیتا به رنگ تی‌شرتش درآمد.

خولیتا ماژیک سبزش را به او داد، با درپوش گذاشته. از پشت دادش، با نوک به طرف خودش، که همان‌طور است که قیچی را دست به دست می‌دهند. بعد به گوشه رفت و روی یک کیسه نشست، خیلی صاف، با چانهٔ بالا و آرنج‌هایی عجیب.

پرسیدم: «چه می‌کنی؟»

«روی دست‌هایم می‌نشینم. که کمک نکنم.»

واقعا همین بود. آن‌ها را زیر ران‌هایش گذاشته بود، یکی از هر طرف، و کیسه را با آن‌ها فشار می‌داد. لب‌هایش تکان می‌خورد؛ فکر می‌کنم فیل می‌شمرد.

من در تخت تمرین کرده بودم که اگر لازم شد چطور به‌موقع هشدار بدهم. آن عصر لازم نشد چیزی بگویم.

دفتر را بستم و زیر بغلم گذاشتم.

بعد همه را یادداشت کرد. — خ.

تونیو در ماژیک را برداشت و امضا کرد.

تردید نکرد، ولی طول کشید. ت، بزرگ. و. ن، که نقطه‌اش را آهسته گذاشت. ی. و. پنج حرف روشن و صاف.

در یک گوشه یک مُهر پدید آمد که هیچ‌کس نزده بود: تحویل داده شد.

روی برچسب «تونیوی کوچولو» نوشته بود. روی امضا «تونیو».



از مارا پرسید: «این‌طور قبول است؟ اسمش یکی نیست.»

مارا برچسب را از بالا تا پایین خواند، بدون دست زدن.

مارا گفت: «کسی که می‌گیرد امضا می‌کند. و تو گرفتی.»

به مغازه برگشتیم. تونیو زنگوله را در یک دست داشت و دوباره کلاه ایمنی‌اش را سرش گذاشته بود. من هنوز دفتر بسته به دست داشتم. مارا لامپ را خاموش کرد و آخر از همه آمد.

کشو را باز کرد، دفتر کش‌دار را درآورد و تحویل را ثبت کرد: یک تاریخ، یک شماره و پنج حرف.

خولیتا چهارپایهٔ آبی را از قبل در دست داشت، همان همیشگی، که با آن به تابلو می‌رسد، و از قبل به طرف دیوار می‌رفت. ناگهان ایستاد. آن را دوباره روی زمین گذاشت، پایه‌ها پایین، بدون سروصدا.

پرسید: «می‌توانم تابلو را عوض کنم؟»

از تونیو پرسید، نه از مارا.

تونیو به تابلو نگاه کرد. دیر جواب داد، به اندازهٔ وقتی که آدم صرف وارسی یک آدرس می‌کند.

«فقط یک شماره نوشته.»

«فقط.»

«باشد.»

خولیتا روی چهارپایه رفت، ۱۸ را با یک خط خط زد و کنارش یک ۱۷ درشت نوشت، با همان سبزی که پاک نمی‌شود.

اول پرسیدم. محض اطلاع. — خ.

تونیو به پیاده‌رو رفت، دوچرخه‌اش را به دیوار تکیه داد و یک پیچ‌گوشتی از کیفش درآورد.

پرسیدم: «می‌خواهی بگذاری‌اش؟»

«بله.»

«و زنگ برق‌آسا؟»

«آن مال برق‌آساست. این مال من است.» و بی‌آنکه سرش را بالا بیاورد اضافه کرد: «دوچرخه را نگه می‌داری؟»

خودش گذاشتش. من فقط دوچرخه را نگه داشتم، و چون خواست. بست دور فرمان بسته شد، کنار زنگ خاکستری برق‌آسا. تونیو پیچ را تا جایی که به نظرش کافی بود سفت کرد. مارا از دم در نگاه می‌کرد، با دست‌های روی هم، که در او شکلی از دست زدن است.

بعد با یک انگشت به چکش کوچک زد.

دینگ.

ساعت پنج و ده دقیقه برق‌آسا رد شد. پشت سر هم از خیابان می‌آمدند: زوئه جلو، با بافتهٔ در باد؛ برونو پشت سرش، با تلمبهٔ باد روی اسکلت دوچرخه؛ و آخر یک جای خالی به اندازهٔ تونیو. برونو ترمز کرد.

«این چیست که صدا می‌کند؟»

«یک زنگوله.»

«از کجا آمده؟»

«مال من بود.»

«از وقتی که تونیوی کوچولو بودی؟»

به صورت تونیو نگاه کردم. هیچ. حتی گوش‌هایش.

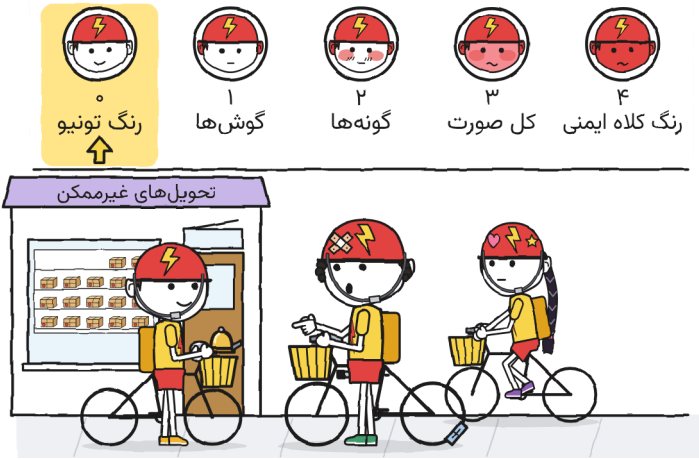

«از وقتی که مرا این‌طور صدا می‌کردند. حالا اسمم تونیو است. تو اسمت چیست؟»

«پن...» برونو حرفش را قطع کرد. «برونو.»

«پس همین، برونو.»

برونو سرش را بالا آورد، مثل کسی که اسمش را از بلندگو می‌شنود. در برق‌آسا دو سال بود که هیچ‌کس او را برونو صدا نکرده بود.

زوئه دهانش را باز کرد.

سه‌شنبه «برونو» را خط زده بود و «پنچری» نوشته بود.

تونیو به چکش کوچک زد. یک بار، بدون نگاه کردن به کسی.

دینگ.

زوئه دهانش را بست. فکر کرد. به اندازهٔ یک چراغ راهنمای زرد طول کشید.

گفت: «صدایش خوب است. دیر کرده‌ایم، تونیو.»

گفت «تونیو». بدون هیچ اضافه‌ای. — خ.

پشت سر هم رفتند، زوئه، برونو و، آخر از همه، تونیو، با شست همیشه نزدیک چکش کوچک.



آن شب دوباره کرکره را بالا گذاشتم.

دو صندلی مراقبت را هم جلوی پنجره گذاشتم، مال خودم و آن کوچولوی ساعت زنگ‌دار، از روی رسم، و با ساعت زنگ‌دار زیر بغل توی تخت رفتم. آن شب خوابیده مراقبت می‌کردم.

مادرم از راهرو پرسید: «باز هم مراقبت؟»

«امشب مراقبم که هیچ اتفاقی نیفتد.»

«این را من خیلی خوب بلدم. بخواب.»

تا نزدیک دوازده دوام آوردم.

با ماژیک بی‌درپوش خوابم برد. بالشم سبز است. — خ.

پیش از آنکه ساعت زنگ‌دار صدا کند بیدار شدم، با تمام بدنم آماده برای یک دینگ.

صبح شد.

هیچ صدایی نیامد.

نه دینگ، نه پنجره، نه سگ شمارهٔ ۴.

قشنگ‌ترین سکوتی است که در خیابانم شنیده‌ام.



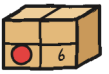

فصل ۶

فعلا

شنبه، ساعت ده، قفسه را کشیدم: هفده بسته و سه جای خالی.

لباس‌پوشیده از خیابان رد شده بودم، که خودش یک پیشرفت است: شنبهٔ اول با پیژامه و دمپایی رفته بودم. پیش از وارد شدن به پنجرهٔ کوچک بالای در نگاه کردم، همان که مارا برای برگشت‌کننده‌ها باز می‌گذارد. هنوز باز بود. کسی داخل نیامده بود.

جای‌های خالی بیشتر از بسته‌ها وقت مرا گرفتند. در هر کدام یک مستطیل تمیز مانده بود، با گرد و غبار دورش. آن‌ها را بدون فشار دادن مداد کشیدم.

مارا، در همین فاصله، دفترش را از کشو درآورد و روی پیشخوان باز کرد، پشت به در. برچسب شمارهٔ ۳ را کند و در دفترش چسباند، کنار دو تای دیگر.

تونیو، که شنبه‌ها را همان‌طور می‌گذراند که تحویل می‌دهد، دقیق و بی‌آنکه چیزی از تن درآورد، از آن طرف پیشخوان نگاه می‌کرد، با کلاه ایمنی روی سر. نامش، همان امضا، از جعبه به دفتر رفته بود. به دفتر نگاه کرد. به در نگاه کرد، که بسته بود. دوباره کمی بیشتر به دفتر نگاه کرد.

سی و هفت مُهر، بیست و سه و چهارده. سه امضا با رنگ سبز.

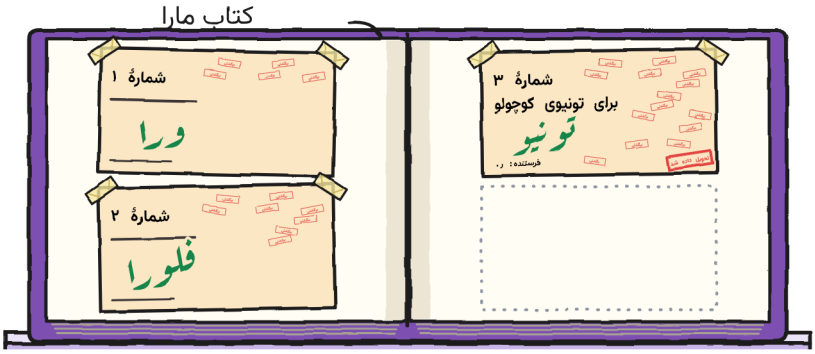

یک تخم، چند دانه و یک زنگوله. هر سه دیر رسیدند. هر سه رسیدند.

سومی را تونیو امضا کرد. این بار من فقط مارییک را به او دادم. — خ.

تونیو در جعبه‌اش نشست و وول خورد. این بار به قفسه نگاه نکرد.

مارا، بی‌آنکه سرش را از دفتر بالا بیاورد، گفت: «جعبه همچنان «فعلا» است.»

تونیو گفت: «فعلا برایم کافی است.»

«فعلا» می‌تواند سال‌ها طول بکشد. از شمارهٔ ۲ بپرس. — خ.

پروژه‌ام برای صندلی تونیو را به او نشان دادم. تمام هفته را برده بود.

نسخهٔ نهایی بود، با اندازه‌ها و راهنما: جعبهٔ تحویل که به تخت‌سلطنتی تبدیل شده بود. پشتی شب طوفان را داشت؛ دسته‌ها و جای لیوان نسخهٔ ۲ را؛ سایه‌بان نسخهٔ ۳ را، با منگوله، و یک قالیچهٔ تازه، آن هم با منگوله. آنتن خودش درآمد، ساعت دوازده شب؛ نمی‌دانم چه چیزی می‌خواست دریافت کند، برای همین گذاشتمش.

آن را با دو دست به او دادم، مثل یک مدرک تحصیلی. تونیو همه‌اش را نگاه کرد، با همان جدیتی که یادداشت ر. را خوانده بود. حتی یک بار هم نخندید.

قدرش را دانستم. خولیتا از بالای شانهٔ من نگاهش کرد، با قیافهٔ کسی که در یک عکس یک فامیل را می‌شناسد.

تونیو گفت: «این را به من می‌دهی؟»

آن را چهار لا تا کرد، روی جعبه‌اش گذاشت و نشست.

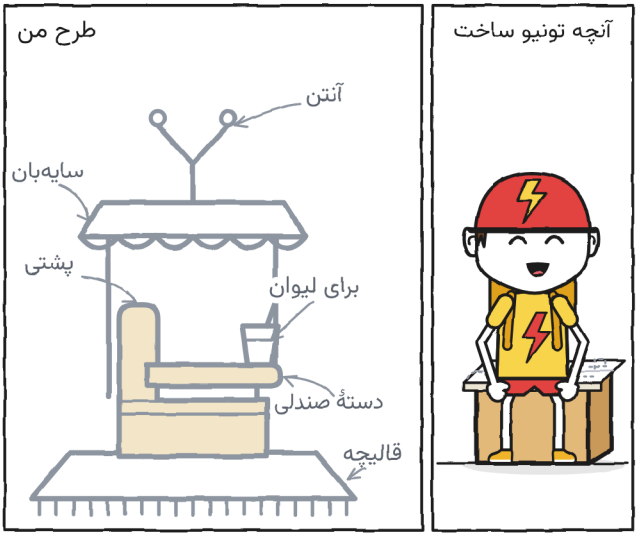



بیرون، زنگوله روی فرمان کج شده بود. وقتی برای هوا خوردن بیرون آمدیم دیدمش: نیم‌دور به یک طرف افتاده بود، مثل سری که توی اتوبوس به خواب می‌رود.

گفتم: «تا تو سفت می‌کنی، من نگهش می‌دارم.»

«خودم می‌توانم.»

توانست. من به آن پیچ نگاه می‌کردم. انگار صد دور داشت.

تونیو نوک زبانش را بیرون آورد. خولیتا، کنار من، دست‌هایش را تا مچ توی جیب‌های لباس سرهمی فرو کرده بود؛ مشت‌هایش از بیرون پیدا بود. من لباس سرهمی ندارم: یک دستم را با دست دیگرم پشت سر گرفتم.

وقتی تونیو آخرین دور را داد، زنگوله رو به جلو ایستاد، راست مثل یک سرباز.

گفت: «تمام.»

دستم را خودم رها کردم، که سخت‌تر از آن است که به نظر می‌رسد.

وقتی داخل رفتیم، خولیتا برگهٔ اتوگراف‌ها را از زیر پیشخوان درآورد. دو امضا داشت، یک سوراخ و، از آن صبح، یک وصله: پنجرهٔ کوچک با یک تکه کاغذ و آن‌قدر چسب نواری پوشانده شده بود که وصله محکم‌ترین جای برگه بود.

خولیتا، پیش از اینکه مارا بپرسد، به او گفت: «این همان برگهٔ حقه است. درستش کرده‌ام.»

بعد آن را جلوی تونیو گذاشت.

«برایم یک اتوگراف امضا می‌کنی؟ واقعی. بدون هیچ‌چیز زیرش.»

آهسته گفت، فقط یک بار، و منتظر ماند.

تونیو زیر برگه را نگاه کرد. زیر پیشخوان را نگاه کرد. قورباغه را زیر و رو کرد.

وقتی تونیو قورباغه را بلند کرد، یک ماهیچهٔ صورت خولیتا تکان خورد. تن‌ها اعتراضش بود. خودش آن را پس گرفت.

«باشد.»

روی وصله امضا کرد: «تونیو»، با یک صاعقه که از آخرین حرف آویزان بود.

حقّم بود. — خ.

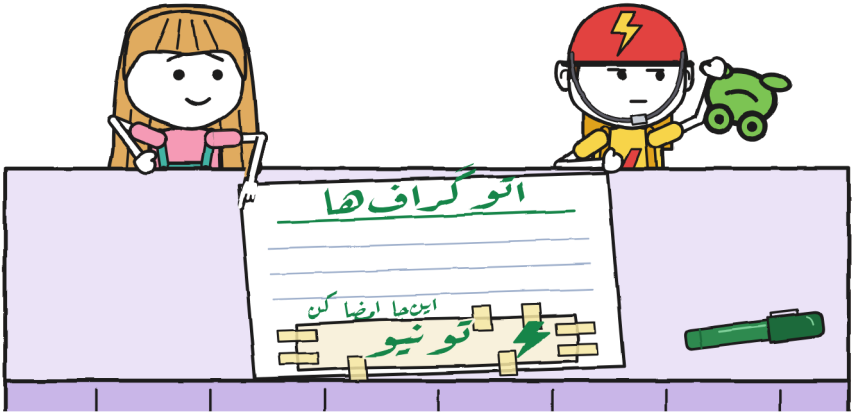

ظهر، تونیو برای یک تحویل بیرون رفت. از در دیدم که می‌رود، با زنگولهٔ محکم در جایش. مردی با کلاه بره آهسته از خیابان رد می‌شد، با عصایش، از روی خط عابر پیادهٔ سر نبش.

تونیو ترمز کرد. با یک پا روی زمین صبر کرد. بعد فقط یک بار زنگوله را زد تا مرد بداند او آن‌جاست.

دینگ.

مرد عصایش را برای سلام بالا برد و با همان قدم‌های خودش رفت.

مارا کنار من، با دست‌های روی هم، دم در آمده بود.

گفت: «آقای آنتونیو است. تونیوی کوچولوی شمارهٔ دو در فهرست من.»

همان بود که گفته بود «کاش بودم». تا پیاده‌روی ما آمد و کنار دوچرخهٔ تونیو ایستاد، که نرفته بود: همان‌جا بود، با یک پا روی زمین و دست نزدیک چکش کوچک، بی‌عجله.

مرد پرسید: «این زنگوله تازه است؟»

تونیو گفت: «کهنه است. مال من بود. از وقتی که مرا تونیوی کوچولو صدا می‌کردند.»

«شصت سال است کسی مرا این‌طور صدا نکرده. اگر بخواهی، عوضش می‌کنیم: تو، آقای آنتونیو؛ من، تونیوی کوچولو.»

تونیو فکر کرد. به کلاه بره نگاه کرد و بعد به فرمان خودش.

«فعلا نه.»

آقای آنتونیو سر تکان داد و با یک انگشت به کلاهش زد، مثل کسی که معامله‌ای را می‌بندد و همچنان بازش می‌گذارد.

گفت: «من این‌جا هستم. آهسته رد می‌شوم.»



تونیو در دوازده دقیقه از تحویل برگشت. خولیتا زمانش را گرفته بود. ماند به ساعتش نگاه کند، ولی چیزی نگفت. تونیو در جعبه‌اش نشست.

کارت ر. را درآوردم. یک صفحه بود با یک پرتره که یک علامت سؤال بزرگ است و زیرش یک ر.، و شش سرنخ داشت. دو تا اضافه کردم:

- سرنخ ۷. تونیو را وقتی با دوچرخهٔ کوچک می‌رفت می‌شناخت.
- سرنخ ۸. به او قول یک زنگولهٔ صدادار داد. سال‌ها طول کشید.

تونیو خودکار را از من خواست و زیرش، با خط خودش، نوشت. بیرون از فهرست، با حروف درشت پیک‌ها، فشرده، از آن‌هایی که روی برگهٔ زیرین هم دیده می‌شود:

در انتظار: یک توضیح به من بدهکار است.

خولیتا پرسید: «و تشکر نمی‌کنی؟» آهسته پرسید، مثل کسی که فنجان پر را می‌برد.

«هم تشکر هم شکایت. هر دو. وقتی بدانم از چه کسی.»



ساعت یک ورا، با ریزه در آغوش و یک شاخهٔ کوچک در موهایش، وارد شد.

گفت: «آمده‌ام کمک بخواهم. ریزه حالا بلد است از زمین کنده شود. حالا یک جای امن برای فرود لازم دارد.» کمی مکث کرد. «دیروز سوپ مرا انتخاب کرد.»

از اولین کلمه روی چهارپایه صاف نشستم. ریزه یک رشته از شاخش آویزان داشت. به من نگاه کرد و همان قیافهٔ «من نبودم» مرا به خودش گرفت.

دقیقا مال خودت. با رشته. — خ.

تونیو از جعبه‌اش پرسید: «کسی تند می‌خواهی؟»

ریزه از آغوش ورا خم شد و کلاه ایمنی او را بو کرد.

ورا گفت: «کسی را می‌خواهم که بتواند صبر کند.»

«من هم می‌توانم. از این هفته.»

پشت سرش، خولیتا دو دستش را بالا برد، مثل کسی که در یک سرقت خیلی مؤدب تسلیم می‌شود.

من هم بلدم صبر کنم. حالا؟ — خ.

وقتی چیزی را نمی‌فهمم، فهرست می‌نویسم. این بار می‌فهمیدم و فهرست باز هم درآمد: آخرین صفحهٔ این دفتر، جدول تحویل.

تحویل شمارهٔ ۳. هر کس چقدر طول کشید:

- برق‌آسا: ده دقیقه.
- ر.: سال‌ها.
- تونیو: شش روز.
- خولیتا، در حال گوش دادن: یازده دقیقه (رکورد).

تونیو از جعبه‌اش بلند شد، کلاه ایمنی‌اش را جابه‌جا کرد و با یک انگشت وارسی کرد که زنگوله هنوز راست است. بود.

رفت پی تحویلش. از خیابان یک دینگ آمد. و یکی دیگر.

این بار زنگوله را خودش می‌زد.

من هنوز تن‌ها صدا می‌کنم. دارم تمرین می‌کنم. – خ.

تحویل‌های غیرممکن ۴۰

(به‌زودی)

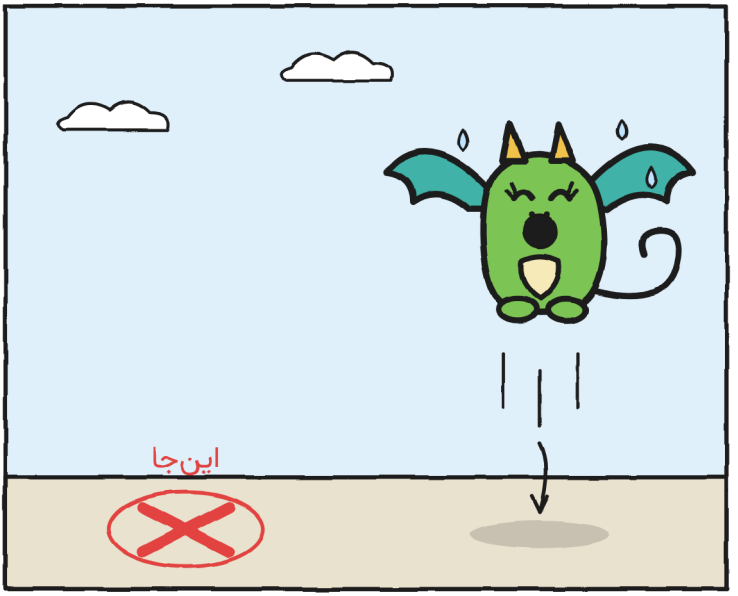

بچه‌اژدهایی که از تو تقلید می‌کند کجا فرود می‌آید؟ — خ.

محله (نسخهٔ ۳)

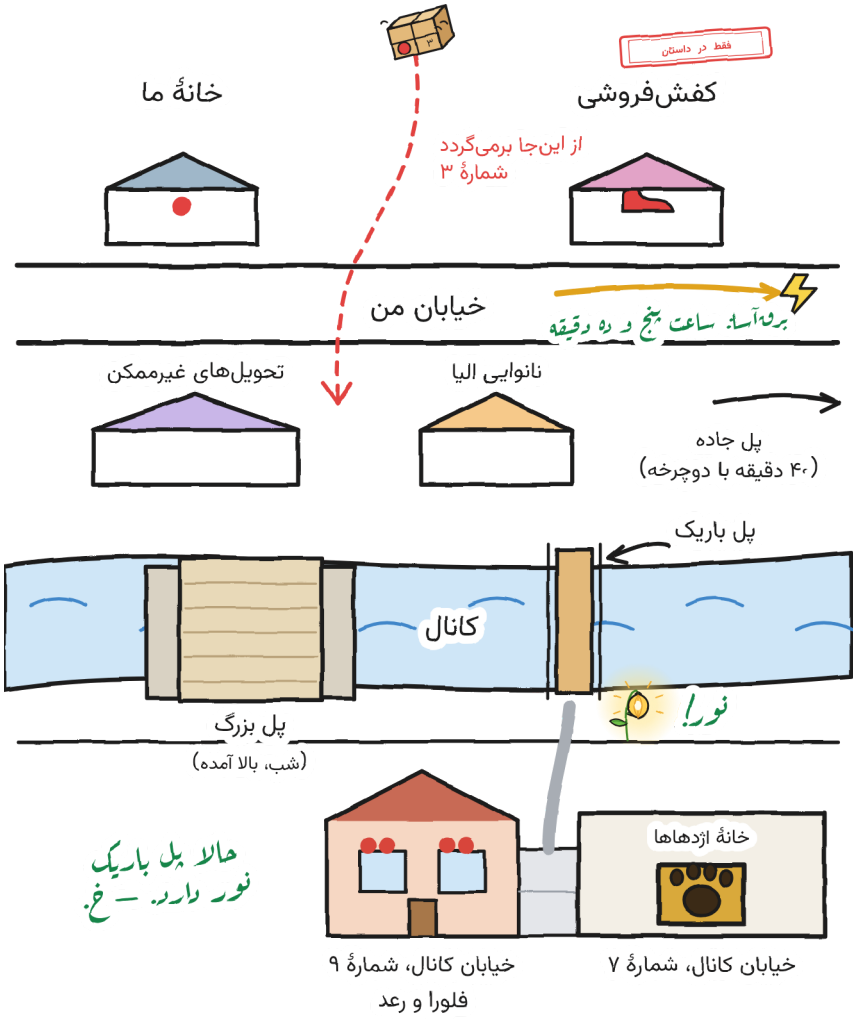
فقط در داستان
خانهٔ ما
کفش‌فروشی
از این‌جا برمی‌گردد
شمارهٔ ۳
خیابان من
برف‌آسا. ساعت پنج و ده دقیقه
تحویل‌های غیرممکن
نانوایی الیا
پل جاده
(۴۰ دقیقه با دوچرخه)
پل باریک
کانال
نور!
پل بزرگ
(شب، بالا آمده)
حالا پل باریک
نور دارد. — خ.
خانهٔ اژدهاها
خیابان کانال، شمارهٔ ۹
فلورا و رعد
خیابان کانال، شمارهٔ ۷

و تو، اسمت چیست؟

به تونیو می‌گفتند تونیوی کوچولو. حالا خودش انتخاب می‌کند اسمش چه باشد. و تو؟

دوست دارم صدایم کنند...

اشکال ندارد صدایم کنند...

ترجیح می‌دهم صدایم نکنند...

من خولیتا هستم. «خ.» فقط وقتی امضا می‌کنم. — خ.

تحویل‌های غیرممکن

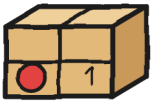

1 · این بسته گاز می‌گیرد

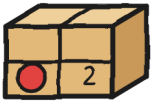

2 · پیش از رعد باز نکنید

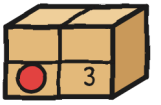

3 · برگشتی، لطفا

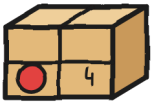

4 · (به‌زودی)

هفده تا مانده — خ.

یک داستان، شش اندازه

این کتاب در شش اندازه هست، برای ۳ تا ۱۶ سال، و به بیش از ۲۰ زبان. XXS، XS، S، M و L داستان را صفحه به صفحه، با همان تصویرها و هر بار با ظرافت‌های بیشتر تعریف می‌کنند؛ XL رمان است: همان داستان، با جایی برای هر چیزی که گاس به آن فکر می‌کند و نمی‌گوید.

سطح‌ها طبق چارچوب مرجع مشترک اروپایی تقریبی‌اند:
XXS, pre-A1 · XS, A1 · S, A2 · M, B1 · L, B2 · XL, B2–C1.

هر کس در اندازهٔ خودش. همان دینگ. — خ.

برای خانواده‌ها و معلمان

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن (با فعالیت‌های اندازهٔ L)

دوچرخهٔ واقعی: چه باید کرد

1. همیشه کلاه ایمنی بگذار و بندش را خوب ببند. حتی برای رفتن به «همین نزدیکی».
2. دیده شو و شنیده شو: چراغ، لباس روشن و زنگ. زنگ هشدار می‌دهد، فرمان نمی‌دهد.
3. هر دو دست روی فرمان. اگر چیزی حواست را پرت کرد، در یک جای امن بایست.
4. پیاده‌رو مال کسی است که پیاده می‌رود: آن‌جا، دوچرخه را با دست هل بده. پیش از رد شدن از خیابان، بایست و نگاه کن.

مُهر «فقط در داستان» چیزهایی را نشان می‌دهد که در داستان اتفاق می‌افتند و در خیابان نه.

پیش از رفتن، دوچرخه‌ات را بررسی کن

